نگاه سنتی و مدرن جهان غرب به عدالت

نویسنده : علی تازیکی نژاد

کیان کیانی

www.kiankiani.com

موضـوع : نگاهی به تفاوت‌های نگاه به عدالت در غرب در دوره‌های زمانی

نگاه سنتی و مدرن جهان غرب به عدالت

یونان باستان : افلاطون در حوزه عدالت نیز همچون بسیاری از حوزه‌های دیگر پیشگام طرح نظریه‌ها و آرای بدیعی است که تا امروز نیز مورد توجه اندیشمندان قرار گرفته است. به عبارت دقیق‌تر، او نخستین کسی است که به شیوه‌ای تحلیلی ـ استدلالی نظریه‌ای جامع پیرامون عدالت مطرح کرده است.

شاید بتوان گفت کتاب اول جمهوری، مهمترین منبع برای بررسی دیدگاه افلاطون پیرامون مساله عدالت است. دیالکتیک که روح حاکم بر اندیشه‌های افلاطون است خود را در مساله عدالت نیز نشان می‌دهد. گفتگوی سقراط با تراسیماخوس سوفسطایی فتح بابی برای طرح پرسش "عدالت چیست؟" است. هنگامی که سقراط از تراسیماخوس در خصوص مفهوم عدالت پرسش می‌کند، او بدون تامل و به آسانی چنین پاسخ می‌دهد که "عدالت همان منفعت اقویاست". او بیان می‌کند که در هر جامعه‌ای هنجارها و معیارهایی وجود دارد که بیان کننده عادلانه بودن یا ناعادلانه بودن امور است و چنین هنجارها و معیارهایی به وسیله نخبگان حاکم وضع می‌شوند. نزاع میان سقراط و تراسیماخوس بعدها به شکلی دیگر در آموزه‌های مارکس و پیروان او نمایان شد. مارکس و پیروانش چنین تعلیم می‌دهند که آنچه مردم عادلانه می‌نامند در حقیقت، تنها منفعت طبقه حاکم است. هنجارها و ارزش‌هایی که در فرهنگ یک جامعه تبلور می‌یابد در اصل بازتاب منافع طبقاتی است. طبقه حاکم است که با در نظر گرفتن منفعت خویش حد و حدود عدالت را تعیین می‌کند. در نگاه افلاطون عدالت بیش از هر چیز یک فضیلت (virtue) محسوب می‌شود. درنتیجه عدالت فردی بعنوان مفهومی ارزشی اخلاقی در کانون توجه قرار می‌گیرد. هنگامی که از عدالت فردی بعنوان فضیلتی اخلاقی سخن به میان می‌آید به آن علت است که پیوند عمیقی میان عدالت و حالت درونی انسان وجود دارد. فرد عادل کسی است که روح او به وسیله بصیرتی از خیر هدایت می‌شود و عقل او بر احساسش غلبه دارد. مسلما در منظومه فکری افلاطون عدالت فردی در قیاس با جامعه معنا و مفهوم می‌یابد؛ زیرا در نظام سیاسی افلاطون فرد هویتی مستقل از جامعه ندارد. افلاطون همچون سقراط از چهار فضیلت حکمت، شجاعت، خویشتن‌داری و عدالت سخن به میان می‌آورد. در این میان، عدالت جایگاهی بس رفیع دارد و مهمترین فضیلت و سرچشمه سایر فضایل در نظر گرفته می‌شود. هنگامی که سخن از عدالت به میان می‌آید، به این معناست که در جامعه هر فرد و طبقه‌ای به کار و وظیفه مخصوص

به خود بپردازد. مسلما پس از افلاطون مهمترین فیلسوف ارسطو است. هر دو فیلسوف عقل‌گرا هستند و چنین دیدگاهی در بحث این دو فیلسوف از عدالت کاملا آشکار است. ارسطو در قیاس با افلاطون کمتر به جنبه فضیلت اخلاقی بودن عدالت تاکید می‌کند و عدالت را در عواملی وضعی که عمدتا نسبت به فرد عادل بیرونی است جستجو می‌کند. او در اخلاق نیکوماخوس چنین می‌نویسد : "عدالت [دیکایون] عبارت است از آنچه که طبق قانون و از روی انصاف و مساوات است اما بی‌عدالتی عبارت است از خلاف قانون و نابرابری".تفکیک دو نوع از عدالت در قالب عدالت کلی (عام) و عدالت جزیی نشان از تامل دقیق ارسطو پیرامون این مساله است. عدالت کلی و عام در اصل معادل پیروی از قانون و هم مرز فضیلت به شمار می‌آید. به عبارت دیگر، عدالت در مفهوم عام خویش، شامل ارتکاب فضایل و احتراز از رذائل است. از سوی دیگر عدالت جزیی خاص خود به دو قسم تقسیم می‌شود :

الف : عدالت توزیعی (distributive justice)

ب: عدالت جبرانی (اصلاحی) (justice emedial)

در عدالت توزیعی دولت تلاش می‌کند که منافع و مزایا را بر حسب تناسب‌های هندسی میان شهروندان تقسیم کند. مقصود از تناسب‌های هندسی به این معنا است که مزایا و منافع برحسب شایستگی و استحقاق شهروندان میان آنها توزیع می‌شود. اما در قسم دوم رابطه‌ای میان عدالت و پاداش وجود ندارد و تنها اصلاح خطا یا جبران خسارت مدنظر است.

عدالت جبرانی از طریق تناسب عددی حسابی اعمال می‌شود و تحقق این امر به این صورت است که طرف در دادگاه به‌طور یکسان در معرض قضاوت قاضی قرار گرفته و قاضی تلاش می‌کند حد وسط عددی میان طرفین را پیدا کند. یافتن حد وسط عددی نیز به این صورت است که قاضی بررسی می‌کند فعل خطا برای فرد خاطی چه مقدار منفعت داشته به همان مقدار برای او اعمال زیان می‌کند. ارسطو در کتاب اخلاق نیکوماخوس عدالت را حد وسط (the mean) میان فعل ظالمانه و مورد رفتار ظالمانه واقع شدن در نظر می‌گیرد.

در جهان مدرن به همان مقدار که عدالت در جهان سنتی و یونان باستان مفهومی انتزاعی در نظر گرفته می‌شد که همچون مُثل افلاطون حاوی حقیقتی غیر قابل گفتگو و دربسته بود در جهان مدرن عدالت چهره‌ای بشری و زمینی به خود گرفت که از دل توافق خرد جمعی خود را نمایان می‌کرد. دیگر برای عدالت ماهیتی از پیش تعیین شده وجود نداشت و امکان ارائه تعریفی جامع و مانع پیرامون آن تقریبا غیرممکن بود. در عصر جدید دو تعریف از عدالت در قالب سنت هابزی و سنت کانتی مقبولیت یافت. هابز با توجه به شعار آنچه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران روا مدار که قرابت بسیار با قانون طلایی (goldenrule) [با دیگران چنان کن که خواهی با تو آن چنان کنند] دارد مساله قرار داد و توافق را مطرح می‌کند. او معتقد است هر فرد با عمل به وعده و قرارش به صیانت از خود می‌پردازد و درعین‌حال خطری نیز برای دیگران به حساب نمی‌آید.

در واقع ، هابز عدالت را در رابطه قراردادی افراد درک می‌کند. به عبارت دیگر در دیدگاه هابز عدالت جنبه حفظ منابع و مصالح را دارد و جنبه اخلاقی آن نادیده گرفته می‌شود. اما در سنت کانتی دیدگاه هابز واژگون می‌شود و چنین بیان می‌شود که از طریق میل، منفعت و قرارداد نمی‌توان پی به مفهوم عدالت برد.

در دیدگاه کانت مفاهیمی همچون عدالت، آزادی و فضیلت از کنش عقلانی حاصل می‌شود. به عبارت دیگر نمی‌توان عدالت را از طریق امیال طبیعی و شخصی تحقق بخشید. از نگاه کانت سازگاری میان عدالت و منفعت بی‌معنا است و این به آن علت است که فرمان اخلاق که عدالت هم بخشی از آن است به هیچ چیز مشروط نیست.

در نگاه کانت رابطه عمیقی میان آزادی و عدالت وجود دارد. آزادی برای انسان حقی ذاتی است که مبنای آن چیزی جز انسانیت فی‌نفسه نیست.

هنگامی که آزادی جنبه بیرونی به خود بگیرد. در واقع به معنای تعین معقول ذات عاقل است. در حوزه سیاسی کانت تصریح می‌کند که آزادی اراده هر فرد باید با قانون عام آزادی سازگار باشد. حال این پرسش مطرح می‌شود که آیا می‌توان برای آزادی محدودیتی قائل شد؟ پاسخ کانت چنین است : آزادی تنها یک محدودیت دارد و آن عبارت است از حق دیگران به داشتن آزادی مشابه. اما تحقق چنین آزادی خود مستلزم شرطی است و آن شرط، عدالت است.

رالز و عدالت

هنگامی که رالز سخن از عدالت به میان می‌آورد به عدالت بعنوان صفت نهادهای اجتماعی می‌نگرد و عدالت به مثابه ویژگی فردی یا عدالت به مثابه صفت جهان مد نظر او نیست. در دیدگاه او، عدالت آرمان اصلی نهادهای اجتماعی است و غایت اصلی نهادهای اجتماعی رسیدن به عدالت است.

رالز بیان می‌کند که در یک جامعه می‌توان هم سخن از تضاد منافع به میان آورد و هم وحدت منافع را مورد توجه قرار داد. همکاری اجتماعی افراد برای تحقق یک زندگی بهتر نشان از وحدت منافع است.

اما از سوی دیگر، تضاد منافع نیز خود را در جامعه نشان می‌دهد آنگاه که افراد یک جامعه نسبت به چگونگی توزیع و تقسیم محصول همکاری خود حساسیت نشان می‌دهند و درصدد کسب منافع و امتیاز است بیشتر نسبت به دیگر افراد برمی‌آیند. در چنین شرایطی برای انتخاب تشکیلات اجتماعی که تقسیم این منافع و امتیازات را به عهده دارد و همچنین برای بستن قراردادی درخصوص اختصاص صحیح سهم‌ها، نیاز به مجموعه‌ای از اصول است که از آن بعنوان اصول عدالت اجتماعی یاد می‌شود. از طریق این اصول است که می‌توان حق‌ها و تکلیف‌ها را مشخص کرده و منافع و هزینه‌های همکاری اجتماعی را به شیوه‌ای منصفانه تقسیم کرد. رالز در باب نگاه دولت عدالت‌پرور به شهروندان بیان می‌کند که چنین دولتی تا حد امکان باید از تحمیل هر عقیده واحد در باب معنای زندگی اجتناب کند و به حکم عدالت باید راه تساهل و مدارا را در پیش گرفت.

از نگاه کانت، عدالت عبارت از مجموعه شرایطی است که تحت آن شرایط اراده یک فرد می‌تواند بر طبق یک قانون عام آزادی با اراده دیگران متحد و سازگار شود. با بررسی دو سنت هابزی و کانتی، اکنون به سراغ مهمترین فیلسوف سیاسی معاصر رفته و نظر او را پیرامون عدالت جویا می‌شویم.

جان رالز (john rawls) که از او بعنوان قهرمان تامل نظری در باب عدالت یاد می‌شود بعنوان مشهورترین نظریه‌پرداز در زمینه دولت قدر قدرت و از جمله آخرین فیلسوفان برجسته مکتب لیبرالیسم محسوب می‌شود.

او با نگارش کتاب تئوری عدالت (theory of justice) در سال ۱۹۷۲ چنان محبوبیت و جایگاهی در میان اندیشمندان یافت که گروهی کتاب او را بالاترین معیار لیبرالیسم برشمردند. لیبرالیسم مفهومی سیاسی در اندیشه غرب است که قدمت آن در حدود ۳۰۰ سال است. متفکرانی همچون آدام اسمیت، جان لاک، مونتسکیو، کانت و جان استوارت میل را می‌توان ازجمله وارثان اصلی این اندیشه به حساب آورد. پس از فروپاشی شوروی، لیبرالیسم از جایگاهی خاص در اندیشه سیاسی برخوردار شد. آزادی فردی در لیبرالیسم اصل بنیادین محسوب می‌شود.

از نگاه لیبرال‌ها وجود تشکیلات سیاسی تنها آن زمان قابل توجیه است که به مسائل مورد علاقه فرد کمک کند و مسلما این مسائل فردی اموری جدا از مفهوم سیاست و جامعه در نظر گرفته می‌شود. لیبرال‌ها بر این نکته تاکید می‌کنند که فرهنگ، جامعه و دولت نباید فی‌نفسه غایت محسوب شوند.

یکی از دغدغه‌های اصلی فیلسوفان لیبرال تلاش برای توجیه و حل مساله تاسیس جامعه مدنی و مشروعیت بخشیدن به دولت است. به همین دلیل اندیشمندانی همچون هابز، لاک و روسو به طرح فرضیه وضعیت طبیعی روی آورده‌اند.

از دیدگاه این دانشمندان انسان‌ها ابتدا در وضع طبیعی زندگی می‌کنند. در توصیف چنین وضعیتی میان اندیشمندان و فیلسوفان چندان اتفاق نظر وجود ندارد. گروهی چنین وضعیتی را جنگ همه با هم توصیف کرده و گروهی نیز معتقدند که در چنین وضعیتی با وجود اینکه افراد به حقوق یکدیگر واقفند، ولی امکان احقاق حقوق افراد وجود ندارد. با وجود اختلاف در توصیف وضع طبیعی می‌توان به حداقل اشتراک نیز قانع شد و چنین بیان نمود که هر دو گروه معتقدند که در وضع طبیعی خلا قانون و قاعده کاملا آشکار است و چون قانونی نیست مسلما متولی برای اجرای آن نیز وجود ندارد و درنتیجه نمی‌توان سخن از عدالت به میان آورد. انسان‌ها برای رهایی از چنین وضعیتی توافق می‌کنند که با صرف نظر کردن از بخش قابل توجهی از آزادی خود موجبات زندگی توام با امنیت را فراهم آورند. لازمه تحقق چنین هدفی تاسیس نهادی به نام دولت است که قوانینی را وضع کرده و به اجرا می‌گذارد و به تعبیر ماکس وبر انحصار قوه قهریه را به دست می‌گیرد. توافق و پیمان اولیه که میان انسان‌ها صورت گرفته منشا مشروعیت دولت و ضرورت اطاعت از قوانین و دستورهای حکومت است.

با ذکر مطالب بالا به بررسی یکی از نظریه‌های جان رالز که نظریه وضع اولیه است می‌پردازیم. او در بیان این نظریه به شدت تحت تاثیر نظریه قرارداد اجتماعی است.

رالز برای توصیف وضع اولیه تمثیلی را مطرح می‌کند که چنین است : انسان‌هایی را تصور کنید که در بخشی از کره خاکی قصد زندگی کردن دارند و این افراد از شعور و فهم متوسط و عادی برخوردارند. این افراد برای بهره‌مندی از یک زندگی خوب قراردادهایی را وضع می‌کنند که مهم‌ترین ویژگی آنها منصفانه بودن است.

او معتقد است در وضع اولیه هیچ فردی از وضعیت آینده باخبر نیست و نمی‌داند چه اتفاقی رخ خواهد داد. به همین دلیل، همه تلاش می‌کنند تصمیم‌های خود را به‌طور منصفانه اتخاذ کنند. همه افراد می‌کوشند به بهترین شرایط مطلوب دست یابند، ولی حصول این شرایط مستلزم تجاوز به دیگران نیست. درنتیجه نظریه‌ای که در این وضعیت وضع می‌شود عادلانه خواهد بود و چنین است که نظریه عدالت رالز با مفهوم انصاف پیوندی عمیق پیدا می‌کند.

نتیجه‌گیری با توجه به مطالبی که در این مقاله بیان شد، می‌توان به چنین جمع‌بندی‌ای دست یافت. نگاه به عدالت در فضای اخلاق سقراطی نگاه فضیلت‌آمیز است و عدالت در مقام یک فضیلت مورد بررسی قرار می‌گیرد. هنگامی که سخن از عدالت به مثابه فضیلت در میان است در واقع شخصیت انسانی مدنظر می‌باشد. در تفکر یونان باستان و بالاخص از نگاه افلاطون و ارسطو عدالت تنها یک فضیلت به شمار نمی‌آید بلکه دربرگیرنده تمام فضایل است و همه فضایل به نحوی از انحای با عدالت پیوند دارد. برای ایضاح این مطلب می‌توان چنین گفت که یک فرد در یونان باستان چه دروغ بگوید و چه مرتکب قتل شود و چه بعنوان انسانی ترسو در جامعه شهرت داشته باشد همه این موارد در مقام بی‌عدالتی محسوب می‌شود و این در حالی است که در جریان مدرن عدالت فضیلتی هم طراز با دیگر فضایل است و نه فضیلتی بر فراز آنها. به عبارت دیگر، در مباحث مدرن عدالت تنها بعنوان بخشی از اخلاق فردی در نظر گرفته می‌شود.

منابع :

۱ـ فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه یونان و روم، ج ۱، ترجمه سیدجلال الدین مجتبوی، انتشارت سروش،۱۳۸۰

۲ـ محمودیان محمد رفیع، جهان و عدالت مقایسه‌ای بین نظریات افلاطون و راولز، مجله کیان، شماره ۴۴.

۳ـ هانا فنیکل پیتکین، عدالت : سقراط و تراسیماخوس ترجمه مصطفی ملکیان، مجله کیان، شماره ۵۴.

۴ـ بیکیل کوهن، آیا چارچوب آزادی را عدالت تعیین می‌کند، ترجمه محمد زارع، روزنامه ایران ۱۷، دی ۱۳۸۱.

۵ـ فولادوند عزت الله، لیبرالیسم سیاسی جان رالز، روزنامه وب سایت اطلاع رسانی اعتماد ملی.

۶ـ ویژه‌نامه نقطه، روزنامه جام جم، تیر ۱۳۸۶.